

نامه ای از زندان

فدایی خلق - بیژن جزنی

چهارم خرداد ماه ۱۳۴۹



مانده ام معطل که نامه پرویز نیکخواه را به جد بگیرم یا آن را تنفرنامه ای همچون تنفرنامه های مبتذل دیگر تلقی کنم. صفت مبتذل نه بر محتوی و مضمون این تنفرنامه ها و ندامت نامه ها اطلاق می شود بلکه نامه ها ماهیتا مبتذل است. زیرا هدفی جز یافتن آزادی فردی زندانی و رهایی از مشقت زندان ندارد.

ناگزیرم که اول نامه نیکخواه را همچون ندامت نامه ای مطول بررسی کنم زیرا به صواب نزدیک تر است. در این صورت حکایت نیکخواه حکایت آن بدبختی است که نیمی از پیازها را خورد و نیمی از تازیانه ها را نوش جان کرد و سرانجام یک صد دینار طلا را تمام و کمال داد و جانش را وارهاوند.

آیا نیکخواه نمی دانسته عواقب سینه سپر کردن در مقابل

دستگاه چیست؟ آیا نمی دانسته زندان چگونه جایی است و چه مصائب و محرومیت هایی را در چهار دیواری آن می باید تحمل کرد؟ اگر همه این مسائل را می دانسته پس خودش را خوب نمی شناخته. اگر می دانسته که یک من دوغ چقدر کره می دهد پس نمی دانسته خودش چند مرده حلاج است.

نیکخواه در دادگاه پرمدها و زبان دراز باقی ماند. انقلابی نمایی و عوامفریبی کرد و در عین حال با زرنگی بی نظیری که شایسته جوانی درس خوانده بود فرصت هایی را که دستگاه برای کوییدن این و آن در اختیارش گذاشت مغتنم شمرد. و نتیجه هم چندان بد از آب درنیامد. نیکخواه به ده سال زندان محکوم شد حال آنکه دیگران تا پای چوبه دار رفتند.

نیکخواه در مراحل تحقیق هم برای دریافت چنان نتیجه ای زمینه سازی کرده بود و اینک این جوان در نیمه راه دهسال زندانش به زانو درآمده و ندامت نامه داده است.

من در این نظر که نیکخواه در سطور آخر ندامت نامه اش نوشته با او هم عقیده ام که « پرده اوهام را دریدن بهتر از آن است که تجارب تلخ روزگار، که بسیاری از جوانان پرهایی و هوی را تاب تحمل آن نیست، آدمی را به زانو درآورده و به چنان ورطه تباهی سوق دهد که بسیاری از پیشینیان را ». بله، اگر جناب نیکخواه که پس از متلاشی شدن شبکه های سازمان جوانان، مدام که در ایران بوده جرات دست یازیدن به سیاه و سفید را نداشت در محیط امن و امان بریتانیای کبیر بر منابر کنفرانس های پرهایی و هوی جا می گرفت و بعد هم بی دردسر در دانشکده پلی تکنیک تهران صاحب یک نیمچه کرسی نمی شد، امروز چنین فضاحتی به بار نمی آورد.

اگر نیکخواه از کشورش، ملتش و دستگاه حاکمه جابرش برداشتی راستین می داشت و پرده اوهام فرنگ از جلوی چشمش دریده می شد، و یا درانده می شد، امروز همچون پیشینیان سرشناس چون بهرامی و شرمینی و یزدی و آن خیل دریوزگان از پای در نمی آمد و به این ورطه تباهی سوق داده نمی شد.

قصدها را برنگردانم. قصد لجن مال کردن نیکخواه در میان نیست ، ورنه می شد برای تحلیل گذشته و حال او لحن دیگری را برگزید. نیکخواه دیگر مرده است و نبش قبر کردن و به مرده چوب زدن شایسته نیست. می خواهیم بدانیم که چگونه نیکخواه ها به این ورطه کشیده می شوند و پرویز نیکخواه از صدور چنین ندامت نامه بلندبالایی چه هدفی داشته است.

نیکخواه در صدر نامه اش از شجاعتی سخن می گوید که در قاموس زبان فارسی « وقاحت » نام دارد. نیکخواه به حق دارای چنین وقاحتی هست زیرا اوست که یک روز در فرنگ آن طور یقه می دراند و در نقش یک پیامبر نوآور برداشت های سطحی خود را همچون آیاتی نجاتبخش بر سر و روی جوانان ایرانی فرنگستان می کوبد و هم اوست که در دادگاه همچون قهرمانی برحق ترو خشک را به دم ناسزا می گیرد و حاضر نمی شود حتی یک مو از مدعیانش بکاهد و امروز درصدد یافتن مقام و منزلتی در جرگه نادمین « شجاعانه » ندامت نامه اش را همچون پرچم ظفر بر سر دست بگیرد.

نیکخواه می خواهد این رنگ عوض کردن را زیر سپر شجاعت در اعتراف پنهان سازد. او می خواهد این جا هم همچون یک فرد عادی اذعان به شکست نکند. می خواهد در این جا هم همچون آن کنفرانس و دادگاه کذایی تمثال مادینه پسندانه اش را زیب روزنامه ای سازد و الحق که سازمان امنیت در هر دو میدان اخیر ، در دادگاه و در ندامتگاه ، پر به پرش می دهد. افسوس که نیکخواه در این میان یک چیز را فراموش کرده است . او فراموش کرده است که قبل از او بسیاری کسان این شجاعت را بروز داده و پاداش خود را نیز گرفته اند.

او هل من مبارزه طلبی شاهین سازمان جوانان را در غربت از یاد برده است . او نمی داند که رهبران کهنسال و میانسال و نوسال مدت ها پیش این راه را کوییده اند و نبوغ و دهاء خود را در بازشناسی دستگاه حاکمه ایران و شخص شاه به عنوان رهبری بزرگ و خردمند و عدالت گستر نشان داده و به اثبات رسانده اند. طفلک نیکخواه نمی داند که مردم آنقدرها هم فراموشکار نیستند. او اینک چگونه باید به دستبوس پیش کسوت هایش برود؟

اینک او نیز همچون آن خیل زمین خورده و به ورطه کشیده شده ، دشمن غدار حقیقت ، مردانگی و مبارزه شده است. دریغ ، اینک چه سود که او را نصیحتی کنیم تا به جای ایفای نقش نادمی پرشور و شر و زبان دراز نقش نادمی را ایفا کند که دشمنی مبارزان را پیشه خود نساخته و هرگام مردانه ایشان و هر صلاهی امیدبخش ایشان زخمی بر پیکر درهم شکسته اش نباشد. افسوس !

نیکخواه با خشمی تلخ می اندیشد که از همه این عبارات گردی بر دامانش نخواهد نشست زیرا که او نامه اش را با اعتقاد و صداقت نوشته است.

نیکخواه فکر می کند که در این صورت سرنوشت بهتری در انتظارش خواهد بود. حال ببینیم با این فرض کدام نیکخواه را باز می یابیم.

او نامه اش را چنین آغاز کرده است : « اگر نظریه ات با واقعیات وفق نمی دهد به نفی واقعیات مکوش ، نظریه ات را تغییر ده. »

نیکخواه در اواخر سال چهل و چهار وقتی در دادگاه حاضر شد سه سال تمام وقت داشت تا « انقلاب سیاسی کشاورزی » را ارزیابی کند. نیکخواه و دوستانش در آزادی نه فقط می توانستند اقصی نقاط روستایی کشور را زیر پا بگذارند بلکه به شهادت خودشان اعماق جنگل های ایران هم از دسترسی ایشان به دور نبود.

آزادی زنان ، پیکار با بیسوادی و تحولات صنعتی اخیر هم در آن سال ها آغاز شده بود. نیکخواه « این رهبر نابغه » هنگامی نبوغ خود را به منصفه ظهور می رساند که طی چند سال کندوکاو در جامعه همراه با هیاتی از جوانان فرمانبردار از درک و تفسیر این رخدادهایی که بافت و حرکت جامعه را دگرگون می کند عاجز می ماند و آنگاه طی دو سال

در سلول انفرادی زندان بروجرد، بی ارتباط با توده ها و جامعه فرصت بسیاری برای اندیشیدن و پژوهش به دست می آورد و از دوردور شاهد دگرگونی های اساسی جامعه می شود.

گفتیم که می خواهیم نام نیکخواه را به جد بگیریم. آیا این دگرگونی خاصیت سلول انفرادی زندان بروجرد است یا خاصیت سلول های مغز آقای نیکخواه؟ متأسفانه خاصیت هر دو است.

تا آنجا که به خاطر داریم آقای نیکخواه چه در خارج از کشور و چه در داخل، تا حضور در دادگاه و حتی مدتی پس از آن تب تندی داشت. جوانی « پرهایی و هوی » بود. هر دو پایش را در یک کفش کرده بود که باید تئوری های مائو را بی کم و کاست در ایران پیاده کند. بازوبند گاردهای سرخ پکن را بسته بود و رهبران پیر و خسته حزب توده و متولیان همزیستی مسالمت آمیز را به باد ناسزا گرفته بود. او همان روزها با چپ نمائی بی حد و حصرش و با رفتار جلف و خالی از مسئولیتش در دادگاه نشان داد که برداشت هایش سطحی و بی پایه و بنیاد است.

چرا آقای نیکخواه در گذشته و حال نتوانسته به واقعیت زنده جامعه ما دست یابد؟ هر کس حق دارد این را از خود بپرسد و در جست و جوی پاسخ برآید.

نیکخواه پیوندی عمیق با ملت و جامعه ما نداشت. نیکخواه مدت ها از زندگی واقعی ملت ایران دورمانده و درست همان وقت که باید بنیاد افکارش را با شناخت زندگی واقعی زحمتکشان ایران می گذاشت ریه اش را از بادهای اروپا می انباشت. او در قبال فقر و عقب ماندگی عظیم اکثریت بزرگ ملت ایران نه در گذشته و نه در حال احساس مسئولیتی نمی کرد و نمی کند.

در اوج هیاهو برای او نخست کشمکش چین و شوروی مطرح بود و ملاک و معیار همکاری ها و مبارزاتش را در همین اختلاف انتخاب کرده بود. او تصویری کودکانه از مبارزه در داخل کشور داشت و مبارزه اش را در ایران با انتشار چند جزوه در تشریح عقاید چینی آغاز کرد و با همان ها هم به انجام رساند. او همکاران اصلی اش را در مبارزه ئی که « تز » آن را هم نوشته بود در چهره دانشجویان سابق کمبریج یافته بود.

نیکخواه درست هنگامی که موج تازه مبارزه علنی در داخل برخاسته بود بی دغدغه بار سفر انگلستان را بست و پس از چند سال برای ما مشتی اداطوارهای روشنفکر مابانه سوقات آورد. خودخواهی، جاه طلبی و فرصت طلبی در خارج و داخل کشور باعث شد که آقای نیکخواه نخوانده ملا بشود. مشتی کتاب و جزوه پایه های پندار فرنگی مابانه اش بود و اینک در سلول زندان بروجرد آن پرده پندار دریده شده و به این ترتیب « گارد سرخی دیروز » در اصلاحات چند سال اخیر، بهشت گمشده اش را می بیند و از ما دعوت می کند که با او هم صدا شده برای بانیان این اصلاحات فریاد زنده باد و سپاس برآوریم.

رسیدگی به آن قسمت از نامه نیکخواه که « انقلاب » را توضیح و تفسیر می کند و جنبه های آن را به ما می نمایاند مستلزم مقاله ای دیگر است که شاید این سطور مقدمه ای بر آن باشد. من در این سطور می خواهم تکلیفم را با نیکخواه و نیکخواه هایی از قبیل او روشن کنم.

نیکخواه تاکنون نشان داده که در برداشت های سطحی و شتابزده تخصص دارد. او نه تنها مردی پژوهش گر و اندیشمند نیست بلکه فقط در ایجاد های و هوی تجربه اندوخته است. اینک که ما نامه او را به جد گرفته ایم برای عقاید تازه اش چه ارزشی قائل شویم؟

نیکخواه، هم آواز با مرتجع ترین عناصر دستگاه حاکمه فریاد برمی آورد که مفاهیمی چون آزادی و دموکراسی و جز این ها را می باید به گونه ای نسبی در حیطه شرایط و تجارب اجتماعی - تاریخی با چشمداشت به فرهنگ نهادها و گرایش ها در نظر گرفت.

ما قبلا این نقد را از ساز نادمین دیگر شنیده ایم :

دکتر یزدی برای فرار از مجازات اعدام همین نغمه را ساز کرد و از نهادها و گرایش های فرهنگی و تاریخی ملت ایران سخن گفت. امروز نیکخواه « پژوهش گر » چشم و گوشش را نسبت به تاریخ بسته است و آنگاه از تاریخ حرف می زند.

هرچقدر فرهنگ این ملت را بهتر بشناسیم و هرچه به تاریخ این ملت آشنایی عمیق تر و دقیق تری داشته باشیم و هر چه در طول تاریخ به تاریخ معاصر نزدیک تر شویم بیش تر به ستیز با خودکامگی حکومت ایران سوق داده می شویم. آشنایی به تاریخ دو قرن اخیر یعنی دو قرنی که وقایع آن روی اوضاع اجتماعی فعلی ما بیش از همه گذشته اثر گذاشته است ما را به جدایی قطعی از دستگاه خودکامگی که در ظهور استعمار همواره بار گرانی بر دوش ملت ایران و سد محکمی در راه پیشرفت جامعه بوده و در عوض متحدی ثابت قدم برای تمام استعمارگران نو و کهنه بوده است دعوت می کند.

نیکخواه از نهادها و گرایش های ملت ایران سخن می گوید. نیکخواه فراموش کرده است که امپراطور نیکلای ، وارث چند قرن امپراطوری روسیه تزاری بود که قزاق های ایرانی نامش را مقدم بر شاه ایران در قزاق خانه ها نیایش می کردند. نیکخواه فراموش کرده است که فاروق بر تخت شش هزارساله فرانسه تکیه کرده بود و امپراطوری چین ، امپراطوری آسمانی بود.

کجا هستند آن نهادها ، گرایش ها و سنت های ملی و فرهنگی که نیکلای ، سلطان ثانی ، فاروق ، فیصل ، امام احمد النوسی ، ملک ادریس و ده ها تن دیگر آن را تکیه گاه سلطنت مستبده خود قرار داده بودند.

آقای نیکخواه ! این نهادها و گرایش هایی که شما امروز همراه تمام دستگاه های تبلیغاتی می خواهید برای ملت ایران بنیاد بگذارید آیا محکم تر از آن سنت ها و گرایش ها بودند ؟

آیا فراموش کرده اید که یک بار سلطان مستبد ایران به سفارتخانه تزاری پناهنده شده و پایه و اساس سلطنت فعلی بر دو کودتای مفتضح که هر دو بنا بر نقشه و کمک استعمارگران موفق شده است بنیاد نهاده شده است ؟ آیا قتل عام های رضاخانی و محمد رضاخانی را فراموش کرده اید ؟ آیا همین چند سال پیش نبود که برای سرکوب کردن هر مبارزه ترقی خواهانه ای ، بی آن که برای بقای حکومت ضرورت آنی داشته باشد ، مردم را در کوچه ها و خیابان ها قتل عام کردند؟ بعید است که نیکخواه صادقانه سخن گفته باشد. چگونه می توان در چنین جامعه ای از عدالت اجتماعی ، دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و حقوق بشر سخن گفت ؟

بله . امروز نیکخواه از عدالت اجتماعی ، دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی که اینک بر مملکت سایه گسترانده است سخن می گوید. اینجاست که ما می فهمیم چگونه نسبیتی را برای قامت مفاهیم آزادی و دموکراسی بریده و دوخته است. همان نسبیتی که خزف را صدف می کند ، که بیدادگری خشن نظامی را « آزادی » ، و حکومت مطلقه موروثی را که مدافع منافع مشتی سوداگر حریص و غارتگر خارجی است « دموکراسی » می نامد.

امروز نیکخواه می کوشد برای پرکردن دهن ولنگارش به نحوه تفکر تازه ای چنگ ببازد. او مکرر از دیدگاه ملی و از همبستگی ملی داد سخن می دهد و از دسائس و تحریکات بیگانگان حریص فریاد الحذر می کشد ، غافل از این که بازیگران نمایش های ناسیونال شوونیستی تا آخرین پرده نمایشنامه را قبل از او بازی کرده اند.

ما از نیکخواه می پرسیم چه چیز را ملت می شناسد و چه توطئه ای برای مفهوم « همبستگی ملی » کرده است که آن را مکرر بر زبان می آورد؟ امروز هر کس می داند که وحدت و همبستگی ملی نمی تواند تمام موجودات دویابی را که در روی این خاک زندگی می کنند دربر بگیرد. آن ها که ملت ایران را برای اسارت و دوشیده شدن می خواهند ، آن ها

که دست در دست امپریالیست های متجاوز و طماع داشته و اکثریت قاطع ملت ایران را در فقر و عقب ماندگی نگاه داشته اند ، آن ها که کلیه حقوق سیاسی و اجتماعی ملت را سلب کرده و بدین وسیله راه پیشرفت و حرکت را بر آن سد کرده اند نمی توانند در زیر ماسک « همبستگی ملی » با طبقات ، قشرها و نیروهای ترقی خواه ملت ایران همبستگی داشته باشند.

آقای نیکخواه چرا بیگانگان دسیسه کار و طماع را به ما نشان نمی دهد ؟ حال که او بر خلاف رویه اش در دادگاه ، از همزیستی مسالمت آمیز جانبداری می کند ، حال که متحدین غربی حکومت را در صورت کلی حکومت ستایش می کند ، پس این بیگانگان دسیسه کار را باید در جای دیگری سراغ داشته باشد. حکومت ایران نه فقط به طور رسمی در پیمان های نظامی با هارترین امپریالیست های غربی پیوند ناگسستنی دارد ، بلکه در منطقه نقشی ماجراجویانه و ژاندارم مابانه ایفا می کند.

دولت ایران با این که در هیچ منطقه ای درگیری نظامی ندارد برای ایفای نقش ژاندارم منطقه ، همچون آن ژاندارم دیگر منطقه ، تا دندان به آخرین سلاح ها مجهز شده و خود را وارث قانونی و شایسته بریتانیای کبیر در خلیج فارس و دریای عمان می داند.

بله آقای نیکخواه ، مادام که مبارزان و خاصه روشنفکران ، خواه مسن و خواه جوان ، از زندگی زحمتکش ترین و محروم ترین طبقات و قشرهای ملت الهام نگیرند و به خاطر آنها بار مبارزه را بر دوش نگیرند ، مفاهیم آزادی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی ، مفاهیم نسبی خواهد بود و آنچنان مبارزینی هم « حداکثر جز همان قطرات شفاف آب » نخواهند بود که تمام های و هوی و جوش و خروش شان با دمیدن کوره سوزان بی دادگری هیات حاکمه ، دیر یا زود ، در پشت میله های زندان و یا در پشت میزهای شفاف ادارات تبخیر خواهد شد ، چنانچه شما تبخیر شدید. بله ، اگر انسان به بقای یک ملت بیاندیشد ، اگر از فرهنگ ملی ملتی که طی قرون ستم کشیده سیراب گردد ، آنگاه می تواند جامعه اش را ، خواسته های ضروری ملتش را درک کند و در قبال دریافت های راستین و نجیبانه اش احساس مسئولیت کند و به جای های و هوی و عشوه گری عوام فریبانه و ابراز تعصبات خشک و انقلابی نمایانه کودکانه ، مبارزه ای راستین و شرافتمندانه را پیش ببرد و در زندان هم پیوندهای عمیقش را با میلیون ها مردم محروم جامعه اش همچنان حفظ کند و در محرومیت ها و دردهای آن ها مصائب زندان را تحمل کند.

نیکخواه از شهادت اعتراف حقایق سخن می گوید. نیکخواه می خواهد ولنگاری پیشه نکند و زحمت نمایاندن راهی نو را به خود هموار کند. نیکخواه می خواهد رهگشائی های شاهنشاه را خلافتان تایید کند . ای کاش می شد او را در این عرصه تازه از رقابت جاه طلبانه با دیگر « تاییدکنندگان خلاق » بازداشت. کاش می فهمید که تیمسار فرسیو در این راه بسی از او پیش تر رفته است.

اما نیکخواه شجاع نیست. او از باورهای راستینش سخن نگفته است . او دروغ می گوید. وگرنه چه لزومی داشت از خودش سند جعل کند و بنویسد که « نقطه عزیمت این حرکت تاریخی را ششم بهمن ۱۳۴۱ می باید به شمار آورد؟ » همه می دانند که « انقلاب سیاسی - کشاورزی » همراه با سایر اصلاحات در سال ۱۳۴۰ در دوره حکومت یک سال و چند ماهه امینی شروع شد. دهقانان نام اصلاحات ارضی را « ارسنجانی » و « حسنجانی » گذاشته بودند. محاکمات بزرگ سواستفاده کنندگان از اموال و ثروت های ملی ، مبارزه با بیسوادی و طرح تغییر قانون انتخابات هم در همان دوره شروع شد. حالا در گوشه زندان بروجرد بر پژوهشگر اندیشمند ما این کشف بزرگ حاصل شده است که نقطه عزیمت ششم بهمن ۴۱ بوده است.

نیکخواه برای ملتی که بیش از شصت سال از انقلاب مشروطیتش می گذرد شوراها را روستائی و شهری و ایالتی را به عنوان بخشش و عطیه شاهانه ارمغان می آورد ، در حالی که حق انتخاب کردن و انتخاب شدن اساسا از ملت ایران سلب شده . نیکخواه سلب کنندگان را می ستاید که روی کاغذ ، شوراها را کذائی را وعده کرده اند. نیکخواه بیهوده می کوشد از این نمایش های خنک ، زنجیر عدل انوشیروان بسازد و ما را فرا خواند که همچون خود او به چنین زنجیری متوسل شویم.

نه ، نیکخواه صادق نیست. نیکخواه نمی تواند آنقدر کور و کر شده باشد که از حقوق بشر در ایران سخن گوید. نیکخواه وقتی می گوید « اگر کار آسان اتخاذ گرایش های منفی ، گرچه خلسه آور است ... » و غیره ، مزاح می کند. او خود می داند که این « خلسه » آنچنان مصیبت بار بوده است که او را از پای در آورده است. نیکخواه اولین زندانی نیست که آن « نهیب » را در سلول های انفرادی شنیده است. باری یکی نهیب برمی دارد « پایداری ، وفاداری به راه ملت ، راه انسانیت و مبارزه ، شرافتمندانه » و دیگری پایان محرومیت ها را خواستار است ، از آدم می خواهد که تسلیم شود و بر سر خوان نعمت گوشه ای را بگیرد و نیکخواه این دومی را پذیره شد.

نه ، نیکخواه صادق نیست و شجاع هم نیست . زیرا شجاعت قبول واقعیت دردناک را ندارد. او نمی خواهد بپذیرد که از پای در آمده است. هنوز باد جاه طلبی در مغزش بیداد می کند. او می خواهد در سقوط خودش سقوط کائنات را بنمایاند ولی افسوس که این نقش او نیز نگرفته است.

نیکخواه همانا نادمی است که از پروئی بهره ای بیش از دیگران دارد. او از این پس مهره ای است که بر سرجا و مکانش بر روی صفحه شطرنج هیات حاکمه با نادمین دیگر ستیز خواهد داشت. طفلک نیکخواه ! چه زود جوانمرگ شد !